

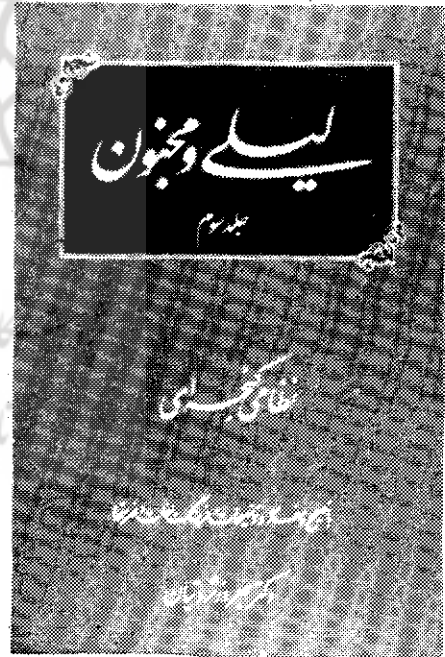
لیلی و مجنون. نظامی گنجه‌ای. تصحیح و مقدمه و توضیحات و فرهنگ لغات و فهرستها از: دکتر بهروز ثروتیان. تهران انتشارات توس. ۱۳۶۴.

چند سالی پیش، گویا بهار ۵۸، مدیر انتشارات توس - که روزگاری در بنیاد فرهنگ افتخار همکاریش را داشتم - به سراغم آمد که بیا و خمسه نظامی را تصحیح کن تا چاپ کنیم. عرض کردم خمسه شاعر گنجوی دیوان مجمر و نشاط و قآنی نیست که بتوان يك تنه حسابش را رسید، باید دو سه نفری آدمیزاده صاحب ذوق پر مایه همکاری کنند، و من نه ذوق و مایه‌اش را دارم و نه حال و حوصله کار دسته‌جمعی، وانگهی قسمت اعظم کار را بعد از مرحوم وحید دستگردی محققان روسی کرده‌اند و با کار دقیق گروهی خود سنگ بزرگی پیش پای ما ایرانیان انداخته‌اند؛ چه، اگر بناست بعد از آن خمسه‌ای در ایران چاپ شود باید در حدی باشد که مایه آبروریزی نگردد و رندان نکته‌گیر جهان به ریشمان نهندند که دوران صاحب خبرچه نزدیکند و نزدیکان بی بصرچه دور. سه چهار سالی از این ملاقات گذشته بود که همکار سابق را باز دیدم با این مزده که: استاد صاحب صلاحیتی قبول زحمت کرده است و مشغول تصحیح خمسه است و شرح دشواریهایش. چون عزلت چند ساله از نعمت شناخت مشاهیر عالم تحقیق محروم کرده بود و تا آن روز نامی از جناب دکتر ثروتیان نشنیده بودم، ناشر محترم با تذکر این نکته - که صلاحیت ایشان را تنی چند از اکابر گردنکشان عالم ادب تأیید کرده‌اند، زنگار همه تردیدها را از چهره دلم شست.

اواخر اسفند گذشته بود که به زیارت لیلی و مجنون با مقدمه و تصحیح و شرح و تعلیقات استاد دکتر بهروز ثروتیان نایل آمدم، و جایتان خالی، کیفی کردم و سر فخر بر آسمان سوادم که با انتشار شاهکاری بدین عظمت، دیگر کفار فرنگ و فجّار روس حق ندارند بر بی‌همتای ما ایرانیان نیشخند تمسخر پاشند که هنوز علمی ترین و بهترین چاپ آثار بزرگان کشورتان - از قبیل رودکی و فردوسی و مولوی و نظامی - حاصل تتبع صاحب همتان خارجی است. اما در برابر این احساس افتخار برخاسته از غرور ملی، غم سنگینی هم پنجه در ریشه جانم انداخت که مسلمان نشنود کافر نبیند. غمی نشأت گرفته از خجالتی ندامت‌آلود که دیدم هر چه سالها رشته بودم نه پنبه که پنبه دانه شده است. با تورّقی در چاپ انتقادی لیلی و مجنون دکتر ثروتیان دریافتم که آنچه به عنوان معلم ادبیات در کلاسهای دانشکده گفته‌ام یکباره غلط بوده است و منحرف‌کننده اذهان معصوم دانشجویانی که برای آشنایی با نظامی و آثارش در حلقه درس بنده حاضر شده‌اند.

عذر گناه

سعیدی سیرجانی



تحقیق و مشاهده است (ص ۱۷).

و کرد مادرزاد

یا کدامین «کردشناسی» حتی از اعضای حزب کومله، بدین کشف مهم رسیده است که «زبان مادری نظامی کردی بوده... و لغات و ترکیبات کردی هم در خمسه کم نیست» (ص ۱۷). شاهد این کشف محیر العقول را بدین بیت عنایت فرمایید که شاعر راجع به این خاکدان پر از رنج و خوشی و نیش و نوش گفته است:

زین خانه خاکپوش تا کی؟

ز خوردن زهر و نوش تا کی؟^۲

و مصحح دقیق النظر از همین «زو»ی ناقابلی که بر صدر مصراع دوم نشسته است پی بدان کشف عظیم برده اند، چیزی از مقوله سقوط سبب و قوه جاذبه زمین:

وجود زین در مصراع اول، زورا در معنی «از + او» زاید می نماید. در مصراع دوم «زو» احتمال دارد به صورت «بر» و یا کلمه‌ای دیگر بوده، تغییر داده اند... بنظر می رسد شاعر از لهجه کردی متأثر بوده و «زو خوردن» را در معنی حقیقی «زود خوردن» و مجازاً به معنی «در سر کشیدن» بکار برده است (ص ۴۳۱).

این هم نمونه دیگری از کردی گویبهای نظامی:

چون راه دیار دوست بستند

بر جوی بریده پل شکستند

چون شب شد و راه دیار و دیدار دوست را بستند و بر

حاشیه:

(۱) شرمندهم که نتوانستم همه این کتاب هفتصد صفحه‌ای را بخوانم، این که تقدیم می افتد مربوط است به مطالعه در حدود ۱۰ صفحه، به عنوان مشتی از خروار. مطالعه صفحات قبل از ۴۰۰ و بعد از ۵۰۰ را می گذرام برای تقریب نویسان و گوهرشناسان این روزگار فرخنده فرجام.

(۲) البته حق تقدّم فضلی روسی باید محفوظ بماند که معتقدند زبان مادری نظامی ترکی بوده است و شاعر بیچاره از ترس پادشاهان فلان فلان شده‌ای چون اخستان که می گفته «ترکی صفت وفای ما نیست / ترکانه سخن سزای ما نیست» مجبور شده است آناش را به فارسی بنویسد.

برای استفاده بیشتر رجوع فرمایید به تحقیقات بسیار عمیق نویسندگان البته متعدد و در عین حال بی غرض و مرض تاریخ ادبیات آذربایجان، چاپ ۱۹۶۰ باکو، یا ترجمه همان مقاله به صورت کتابی و به نام زندگی و اندیشه نظامی که اتفاقاً آن هم از انتشارات توس است، منتها در سال ۱۳۶۰.

من و تو غافلیم و ماه و خورشید...

(۳) البته این صورتی که بنده نوشتم انتخاب غلط اسلاف غلط کارمان بود، صورت صحیح مصراع دوم به انتخاب محقق محترم این است که «زو خوردن زهر نوش تاکی» و دلیلش هم این که: «زهر نوش: نوشی که چون زهر کشنده است، شربت شیرین زهر آلود... نسخ متأخر بی تأمل در زیبایی و وسعت دامنه ترکیب زهر نوش بجای آن زهر و نوش نوشته اند، در حالیکه همین معنی نیز در آن ترکیب بدیع نهفته است» (۴۳۱).

خود را از مقوله همان روستایی ساده لوح گاو در آخور بسته‌ای دیدم که به روایت مولانا «شیر گاو ش خورد و بر جایش نشست». مرد آسان گیر بی خبر از همه جا، در شامگاه سیاه جهل مرکب، سوی آخور شد و «دست می مالید بر اعضای شیر»؛ با همان سهولت غفلت آلودی که بنده - و اگر جسارت نباشد - بعضی معلمان ادبیات با خمسه نظامی ورمی رفتیم و می پنداشتیم چیزی که فهمیده ایم.

نمی دانم به چه عذری متوسل شوم اگر فردا یکی از دانشجویان ده دوازده سال پیش در کوچه یا خیابان زنخدانم گرفت و در گریبانم آویخت که: ای فلان، تو با چه صلاحیت و جرأتی تدریس خمسه را پذیرفتی و با وارونه معنی کردن اشعار نظامی ما را فریب دادی.

براستی از تصور این منظره بر خود لرزیدم، اما به یاد آمد که در توبه باز است و از مقدمات توبه اقرار به گناه. اینک به تلافی بدآموزیهای خویش، گوشه‌ای از این کار عظیم تحقیقی را به خوانندگان معرفی می کنم و مواردی را که من و دیگر معلمان ادبیات در شرح ابیات نظامی به اشتباه رفته بودیم باز می نمایم تا هم اقرار به گناهی باشد و هم ادای حقی نسبت به پژوهشگر ارجمندی که مایه سرافرازی ما در محافل ادبی جهان شده است.^۱

ترك دو آتشه

یکی از مزایای متن حاضر کشف نکات تاریخی بدیعی است که با همه آشکاری درین شش هفت قرن به نظر احدی از تذکره نویسان و نقادان ادب نرسیده است. مثلاً چه کسی با مطالعه این بیت:

دهقان فصیح پارسی زاد

از حال عرب چنین کند یاد

تصور می کرده است که ملای گنجوی از مالکان عمده آذربایجان باشد. در حالیکه مصحح محترم با تأمل در همین يك بیت دریافته اند که «شاعر از دهقانان قرن ششم آذربایجان و پارسی زاد بوده» (ص ۱۸).

یا کدامین زبان شناسی در مصراعهایی از قبیل «روزت به چه شد سیه بدین روز» و «فرمان ترا به خود نگیرد» و یا «من بیدل و راه بیمناک است» دریافته است که ترکیباتی چون «به چه، به خود گرفتن، بیدل» همه ترجمه از ترکی است و به حکم همین شواهد البته مسلم^۲

شاعر شعر ترکی نیز می سروده و یا قادر به سرودن آن بوده و تصورات و اصطلاحات و کنایات سرزنده زبان مردم آذربایجان در بندبند مثنوی لیلی و مجنون قابل مطالعه و

است «تا خون پدر خورم ز عالم»، و آنکه بنده و کاتبان اکثر نسخه‌ها نقل کرده‌ایم «تا خون پدر خوهم ز عالم» غلط.

لابد می‌خواهید بگویید: مگر «خوهم» به معنی «خواهم» که در بسیاری از متون قدیم به کار رفته است چه عیبی دارد؟ وانگهی اگر بجایش «خورم» بگذاریم میان دو مصراع چه رابطه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد و چرا این پسر ناخلف از همه عالم به فکر خوردن خون است آنهم خون پدر بیچاره‌اش؟ گناه شماست که معنی درست «خون خوردن» را نمی‌دانید. بشنوید و از مجهولات خود بکاهید که

خون کسی را خوردن: غم او خوردن و به خاطر او آه و زاری کردن. ر.ك.: ۱۸/۴۱ (ص ۴۲۹).

محقق محترم با علامت «ر.ك.» رجوع به شاهی داده‌اند تا مدعیان نگویند «کو شاهدت؟». قاعده این است که به حکم سنت خواننده آزاری شمارا به سراغ شاهد بفرستم، اما این بار بخلاف قاعده عمل می‌کنم و شاهد را از بیت ۴۱ بند ۱۸ نقل می‌کنم تا بخوانید و جای انکاری نماند که «خون کسی را خوردن یعنی غم او خوردن»: - بفرمایید این هم شاهد:

جانم فدی جمال بادش
گر خون خوردم حلال بادش

بله؟

*

قبل از مطالعه دنباله مقاله به این تبصره تأمل انگیز که در مقدمه آورده‌اند توجه فرمایید که

«مصحح کوشیده است در باب معانی لغات بهیچوجه از خود معنی نسازد و بی‌مراجعه به کتب لغت چیزی ننویسد، متأسفانه گاهی نیز ناچار به استنباط شخصی از فحوای کلام و اقتضای سخن گردیده»

اکنون خاطره «کوسه ریش بهن» را به طاق نسیان بسپارید و به اصل قضیه برگردید:

شکوه خیزرانی

مصحح محترم به دلالت ذوق ممتاز از مبتذلات معمولی گریزان است، و با احاطه البته کاملی که بر سبک سخن نظامی دارد و می‌داند که شاعر با استفاده از صنعت جناس و مطابقه چه شیرینکاریهایی در شعر خود کرده است، حاضر نیست با اکثریت نسخه‌ها همصدا شود و بیتی را که در وصف شروان شاه است بدین صورت بخواند:

شروان ز تو خیروان جلال
خیزران ز تو خیزران عدالت

جو بیاری که طی کرده شده بود پل شکستند... دیار احتمال دارد فارسی و به معنی دیدار بوده باشد، این لفظ و معنی اکنون در زبان کردی بکار می‌رود (ص ۴۴۶).

پسر خونخوار

یا کدامیک از خرقة پوشان و تخته پوست نشینان عالم تصوف پی برده‌اند که پدر نظامی از مشایخ عظام بوده است و صاحب کشف و کرامات و حال آنکه خود شاعر در مقدمه همین لیلی و مجنون به «سنت و طریقت» پدر و جد بزرگوارش اشارتی دارد که

گر شد پدرم به سنت جد

- یوسف پسر زکی مؤید-

با دور به داوری چه کوشم

دور است، نه جور، چون خروشم

باقی پدر که ماند از آدم

تا خون پدر خوهم ز عالم...

مبادا تصور کنید منظورش این است که «اگر پدرم مثل جدّم مرد و رفت، با روزگار چه جنگ و دعوایی می‌توانم داشته باشم، پدر کدامین آدمیزاده عمر ابد داشته است تا من طلب خون پدرم را از روزگار بکنم». خیر، معنی بدین سادگیها نیست، اولاً معنی بیت اول این است که:

اگر پدرم یوسف با سنت و طریقت جدّم از دنیا رفت یا اگر به سنت او شد و طریقت او پذیرفت (ص ۴۲۸).

مبادا زیر لب بفرید که «سنت» در اینجا چه ربطی به مذهب و طریقت دارد، که می‌فرمایند:

با مطالعه سخنانی که مجنون بر سر گور پدر می‌گوید آن چنان به نظر می‌رسد که شخص نظامی پدر خویش را پیش چشم داشته است... و بر همین اساس چنان به گمان می‌آید که خانواده پدری نظامی از شیوخ اهل طریقت بوده راه زهد و تقوا و معنا برگزیده بوده‌اند (ص ۴۲۸).

اکنون که دامنه سخن بدینجا کشید، برای رهایی از کشفیات محیرالعقول تاریخی هم شده، نظر دیگری به همین سه بیتی که نقل افتاد بیندازید و بدانید که صورت صحیح مصراع آخر این

است که صفت مرکب «قرارکار» را در این بیت به صورت مضاف و مضاف الیه می خوانده اید:

این نامه ز من که بی قرارم
نزدیک تو ای قرار کارم

حالا لیلی مادر مرده با مجنون بیابانگرد مقاطعه کار چه قراردادی امضا کرده است و چه تأسیساتی را به مقاطعه داده است بماند برای تعلیقات بعدی استاد.

*

مؤلفان برهان قاطع و فرهنگ شعوری زیر کلمه «ارد» بیتی به شاهد آورده بودند بندتنبانی که

داریم ز نعمت تو هر چیز
اکنون هستیم به ارد محتاج

از شاعر مجهولی به نام جمال سپاهانی، و ما بی خبران حدس می زدیم یا زندی مؤلفان این دو فرهنگ را دست انداخته و لغتی تراشیده و در آستینشان چپانده^۴، یا کاتب و لنگاری از گذاشتن مدبالای الف غفلت کرده و باعث این دسته گل به آب دادن حضرات شده است؛ زیرا در تنها بیت مورد استناد، کلمه را براحتی و مثل بیجه آدم می توان «آرد» خواند بی آنکه لطمه ای بر وزن و معنی وارد آید. اما با مطالعه تعلیقات استاد از شک و انکار خود چنان خجالت زده ایم که کس مباد ز کردار ناصواب خجل. این کلمه را نظامی بکار برده است، وهی هده:

لطف است به کار خاک در خورد
کز لطف گل آرد از جفا ارد

و این هم شرحش:

به کار خاک و زراعت لطف و بخشش شایسته است، اگر در حق خاک لطف کنی برای تو گل بار می دهد و اگر خاک را جفا کنی و بر آن بکوبی گرد بر می خیزد و یا اگر آب ندهی بجای میوه و گندم و غلات غبار آنها را می بینی یعنی چیزی بدست نمی آید.

ارد: بر وزن و معنی گرد، آرد و گردی که از آسیا کردن غلات بدست می آید (ص ۵۴۳).

با دلیلی بدین روشنی چه باک اگر بلفضولی به تمسخر آید که اصل شعر در متن چاپ روسیه و همه نسخه های کهن بدین صورت بوده است «کز لطف گل آید از جفا گرد» و در حاشیه چاپ روسیه مصححان نسخه بدل کلمه «آید» را طبق شش هفت نسخه دیگر

حاشیه:

۴ در باب لغات من درآوردی فرهنگ شعوری و مجموعه های دساتیری برهان قاطع، اگر حال و حوصله ای موشک پرانیهای صدامی باقی گذاشته بود، مراجعه فرمایید به مقدمه لغت نامه دهخدا.

بلکه صورت درست آن را در متن می آورد که: «شروان ز تو خیزران جلالت...» تا در شرحش زورآزمایی کند و هنرنمایی که خیز، ران عدالت: بر خیز و داد بگستر و عدالت بران. تو که شاه شروان هستی شروان از تو جلالت و شکوه خیزرانی یافته است، ناحیه خیزران نیز از آن تست بر خیز و آنجا نیز عدالت بران (ص ۴۱۰).

ضربه اهل بیت

و باز بحکم همین اشرافیت طبع است که این بیت را

خونریز جو ریش دانه ریزم
سرگشته جو گرد خانه خیزم

قبول ندارند و چون از دملها و تاولهای به چرک و خون نشسته و از گردی که در فضای بسته اطاق می پیچد نفرت دارند، ترجیح می دهند آن را بدین صورت ضبط فرمایند که

خونریز جو ریش خانه خیزم
سرگشته جو گرد خانه ریزم

و بدین فصاحت، معنی که

«ریش خانه خیز: زخمی که از سوی اهل خانه زده می شود یا زخمی که چون دمل از خود تن به وجود آمده است» (ص ۴۶۱)

دریفا که توجه به زخم خانه خیز- که ظاهراً مزبوط به کفشهای پاشنه صناری است- فاضل محترم را از شرح و معنی «گردخانه ریز» بازداشته است و خستگان بادیه طلب را لب تشنه گذاشته.

شرکت پیمانکاری مجنون

از برکت تعلیقات فاضلانه استادی هم فرهنگ فارسی مایه ور شده است و هم سابقه لغاتی که عوام الناسی از عالم بنده می پنداشتند مستحدث است تا قرن ششم رسیده است، و چه بسا اگر حضرتشان همت کنند و به شرح دیوانهای رودکی و عنصری هم التفات فرمایند دامنه این سابقه فراتر رود. مثلاً تا امروز آیا حدس می زدید «قرارکار» به معنی «پیمانکار و متعهد» (ص ۵۴۳) در متون قرن ششم بکار رفته باشد؟ قطعاً خیر. و این بی اطلاعی نتیجه آن

«آرد» ضبط کرده اند و حضرت استادی «آرد» را نسخه بدل «گرد» پنداشته و چون دلبسته عجایب غرایب اند، بجایش «آرد» گذاشته اند.

شاهی که گوسفند شده

همچنین اگر در فرهنگهای فارسی شرح همه بازیها را دیدید، از آتش بازی گرفته تا لوطی بازی، و اثری از دست بازی به معنی «فریب و بازی دادن» (ص ۵۴۴) پیدا نکردید مبادا در این بیت

چندم شکنی به دست بازی

روزیم چرا نمی نوازی

تصور فرمایید «دست بازی» درست است.

کاستن و افزودن نقطه همه جا روا نیست، مگر آنکه مصلحت وقت اقتضا کند و سر و کار آدم با کلمه نامطلوب و البته خطرناک شاه افتد درین بیت:

تا کی به نیاز هر نوالم

بر شاه و شبان کنی حوالم

در چنین مواردی بجای يك نقطه دو نقطه می توان گذاشت ولو اینکه کاتبان هر دو ازده نسخه کوتاهی کرده باشند و آن را بی نقطه نوشته باشند. البته که منظور نظامی «شاة و شبان» بوده است، زیرا شاة و شبان یعنی گوسفند و چوپان، شاعر عمداً نواله و شاة و شبان را در يك ردیف قرار داده تا در معرض اعتراض شاهان قرار نگیرد (ص ۳۷۳).

و دم در نشسته

فواید لغوی کتاب اندک نیست، هم بسیاری نادانسته ها به خواننده می فهماند و هم بسیاری از اشتباهات را اصلاح می کند، مثلاً در بیت

داماد و دگر گروه را خواند

بر پیشگه بساط بنشاند

نسخ پاورقی «پیشگه بساط» را «صدر مجلس اندیشیده اند، در حالی که معنی عکس آن دارد (ص ۴۹۷).

قابل توجه فرهنگ نویسان و از آنها واجب تر مرحوم رودکی که با گفتن «خسرو بر تخت پیشگاه نشسته» شاه را روی چارچوبه در و به عبارت علمایانه در صف نعال نشانده است.

قرینه معینه و صارفه و مقالیه

نمونه دیگر: گوهر کان گشاده را چه معنی می کنید؟ گوهری که از کان استخراج شده است؟ عجب از عقل شما و عجب از سواد شما. درست است نظامی درباره پرسش می گوید:

آن گوهر کان گشاده من
بشت من و پشت زاده من
اما معنی واقعی این است:

کان گشاده: کان گوهر سخن گشاده، خوش زبان، سخنگو: فرزند شیرین سخن من. گوهر را به معنی نژاد و کان گشادن را به معنی استعاری سخن گفتن بکار برده (ص ۴۰۸).

حالا که گرفتار فرزند شیرین سخن نظامی شده ایم، اجازه فرمایید همین جا به بیت بعدی هم بپردازیم. نظامی می خواهد برای نور چشمی تکه ای بگیرد و برای تأمین آتیه اش او را در سلك ملازمان ولیعهد در آرد، مقدمه ای می چیند که

چون گوهر سرخ صبحگاهی

بنمود سپیدی از سیاهی

آن گوهر کان گشاده من

بشت من و پشت زاده من

گوهر به کلاه کان برافشاند

وز گوهر کان شه سخن راند

کاین بیکس را به عهد و پیوند

درکش به پناه آن خداوند

امثال بنده تا امروز بیت سوم را به همان صورتی که مذکور افتاد و در همه نسخه ها آمده است می خوانند و می پنداشتند منظور شاعر این است که حرف ارزنده ای از دهان آقازاده بیرون آمده است و چون از گوهر کان شه سخن بر لب آورده بر فرق معدن جواهر، جواهر افشانی کرده است. و حال آنکه هم بنده و احیاناً شمای خواننده - که از قرینه معینه و صارفه و مقالیه بی خبریم - اشتباه کرده ایم و هم کلیه کاتبان. صحیح این است:

گوهر به [کلاهگان] بر افشاند

وز گوهر کان شه سخن راند

چرا؟ زیرا:

به قرینه حالیه و ابیات پس و پیش... و به قرینه معینه و صارفه و مقالیه گوهر افشاندن، مصراع معنایی نزدیک به «گریستن» یا حالتی شبیه به آن دارد. اگر چنانکه «گللاهگان» را به اعتبار معنی لغوی دسته گل، مجازاً در

معنی رخسار و گونه‌ها، در نظر بگیریم در آن صورت «گوهر به گل‌گانه برافشانند» یعنی اشک بر چهره و رخسار ریخت و گریست.

و اگر گل‌گانه را مناسب معنی زلف و موی پیچیده بدانیم در آن صورت «گل‌گانه» را بالاستعاره به معنی «مژگان» به کار برده است یعنی اشک را به مژگان آورد یا حالت گریه به او دست داد و قطره‌های گوهر و مروارید مانند اشک را از مژگان و به وسیله مژگان جاری کرد و از جواهرات سلطنتی و یا فرزند پادشاه سخن گفت که... الخ.

یادداشت- کلاه‌کان، به هیچ تأویل درست نمی‌آید و ظاهراً غرابت استعاره موجب تحریف و تعبیر گردیده است و آنچه در متن ضبط گردید يك صورت فرضی بیش نیست. و معنی «رخسار و گونه‌ها» ارجح است که اگر نظر مژگان بود می‌گفت: گوهر ز گل‌گانه بر افشانند (ص ۴۰۸).

ستاره پرستی

اشتباهات و انحرافات شما نظامی خوانها منحصر به یکی دو مورد نیست، مثلاً، وقتی این بیت را می‌خوانده‌اید:

با يك سپر دریده چون گل

تا چند شغب کنی چو بلبل

چه مفهوم و تصویری پیش چشم خیالتان می‌نشسته است؟ گلبرگ‌های از هم جدا و سپر پاره پاره و هزار سوراخی که نه مانع تیر است و نه دافع شمشیر؟ همین؟ غیر از این چه تصویری به نظر تان می‌رسد؟

بیهوده زور نزنید، یافتن تصویر حقیقی که مراد شاعر بوده است کار هر بافنده و حلاج نیست. ده شبانه‌روز هم اگر خیال پردازان عرصه عالم تلاش کنند محال است دریابند که سپر دریده چون گل: خورشید است بالاستعاره به جامع سرخ رنگ و دایره‌وار بودن آن.

ظ: «تا چند خود را به نور خورشید می‌فریبی و یا ستاره پرستی می‌کنی».

توضیح- «سپر دریده» با توجه به حرف اضافه «با» دارای دو وجه می‌تواند باشد:

الف- با: در برابر، در برابر خورشید و ستارگان یا حتی آسمان.

ب- با: با داشتن و دارا بودن سپری دریده چون تقوای از دست رفته یا سینه‌ای چاک و ناپاک.

با تأمل در افکار و اندیشه شاعر، ظاهراً وجه نخست

صحیح است (ص ۴۳۳).

پیکان‌کشی

نظامی در وصف بهار بیتی دارد که

غنچه کمر استوار می‌کرد

پیکان‌کشی ای ز خار می‌کرد

ظاهر قضیه این است که غنچه به پهلوان جنگجوی تشبیه شده است که کمرش را تنگ بسته و با حربه خاری که دارد به میدان آمده است. این طرز معنی کردن خاص ساده‌اندیشانی است که تصور می‌کنند پیکان‌کشی هم چیزی از مقوله چاقو‌کشی و قمه کشیدن و خنجر‌کشی و لشکر‌کشی و امثال اینهاست، حال آنکه مطابق ضبط يك نسخه از ده دوازده نسخه صورت درست مصراع دوم این است که «پیکان‌کشی بکار می‌کرد» و معنی اش هم این: «پیکان‌کشی به کار کردن: پیکان بر سر تیر نشانیدن، بالکنایه آماده نبرد شدن.

نکته- نسخ پاورقی متوجه معنی استعاری «پیکان» نبوده‌اند که «خار» است و پیکان‌کشی را نیز ظاهراً در معنی پیکان بیرون آوردن از زخم گرفته‌اند، در صورتی که پیکان‌کشی در معنی پیکان بر سر تیر نشانیدن است همانند «سنان‌کشی»: گویند که بود تیر آرش / چون نیزه عادیان سنان کش (ص ۴۷۲).

از زبان مجنون می‌خواندیم که

آن باد که این دهل زبانی

باشد تھی از تھی میانی

و می‌پنداشتیم خطاب به نوفل می‌گوید: امیدوارم این وعده‌های پر زرق و برقی که می‌دهی زبان بازی و وعده خشک و خالی نباشد و عملی هم پشتش خوابیده باشد، و حال آنکه معنی درست این است:

چه بهتر که این ادعاها بسبب تو خالی بودن در میان نباشد (ص ۴۷۸).

هوش بی مغز

این فیض عام منحصر به لغات و ترکیبات نیست، در عبارات و

خواندن، او را به جنگ تشویق کردن (ص ۴۸۶).

افادات فقهی و فلسفی

مصحح مفضل دلبستگی خاصی دارد به انتخاب صورتهای متروك و تعبیرهای دور از ذهنی که عقل بخته کار زعفر جنی هم بدان نمی رسد:

میثاق نمود و خورد سوگند
اول به خدایی خداوند
وانگه به رسالت رسولش
کایمان ده خلق شد قبولش

شما که مشغول خواندن پرت و پلاهای بنده اید مصراع آخرین را خواندید و بسادگی گذشتید، لابد تصور هم می فرمایید معنی اش نیز روشن است و طرف به رسالت پیغمبری قسم خورده است که قبول او و اعتراف به رسالت او مایه بخش ایمان آوردن خلاق است و خلقی که رسالت او را قبول کرده اند به شرف ایمان مشرف شده اند.

یا مطابق غالب نسخه ها - که از نظر مصحح محترم مردود است - «کایمان ده عقل شد قبولش»، یعنی عقل با قبول رسالت او به فیض ایمان رسید.

بی دقتی و سهل انگاری شما خوانندگان را می بخشم که خود بنده هم رطب خورده ام و مرتکب همین اشتباه می شده ام تا لحظه ای که دست سعادت چراغ هدایت فراراهم داشت و در تعلیقات استادی خواندم که:

ایمان - به فتح اول - سوگندها، مفردش یمین: که سوگند دادن و سوگند دهی مردم را قبول دارد (ص ۴۷۸).

لطفاً نفس راحتی را که خیال داشتید از تنگنای سینه بیرون دهید همانجا نگاهش دارید که چغندر گنده ته دیگ است و هنوز يك نکته و يك یادداشت باقی است:

نکته: معنی کنایی سخن آن است که سوگند خوردن صورت شرعی دارد و در دین محمد سوگند دادن و سوگند خوردن پذیرفته می شود (ص ۴۷۸).

اکنون که با این نکته بدیع فقهی آشنا شدید، با خواندن یادداشت فاضل محترم با مقولات فلسفی هم آشنا شوید تا جامع منقول و معقول به شمار آید:

یادداشت: نسخ پاورقی «ده» را به فتح دال و به معنی عدد ۱۰ دانسته، «خلق» را به «عقل» بدل کرده اند تا معنی «عقول عشره» را به همراه داشته باشد... کلام خالی از تعقید نیست (ص ۴۷۸).

بدا به حال نسخ پاورقی!

تعبیرات هم موشکافی فرموده اند و کاتبانی را که تا دیروز از قبیلۀ سر به هوایان می پنداشتیم تیرنه ساخته و مرهون تحقیقات عمیق خود کرده اند. مثلاً بنده اگر در نسخه ای می دیدم بجای «چون هوش به مغز او درآمد» نوشته است «چون مغز به هوش او درآمد»، آسان گیرانه شانهای می تکاندم و جای مغز و هوش را عوض می کردم؛ غافل از اینکه درست همین صورت دوم است و صورت نخستین عوامانه و خالی از «استعاره در کلمه و کنایه در کلام» زیرا: مغز را شاعر به معنی «اصل و جوهر معنی» بکار برده است... یعنی «چون هوش او حالت طبیعی و اصلی خود را بازیافت». شاعر با استفاده از اصطلاح «هوش به مغز آمدن» به ابداع استعاره در کلمه و کنایه در کلام توفیق یافته و نسخ متأخر بی توجه به معنی مجازی مغز، کلام را بحالت عادی برگردانده اند (ص ۵۵۵).

نماز میت

کتاب مشتمل بر گنجینه البته مغتنمی است از معانی بکر و بدیعی که تاکنون در هیچ لغتنامه و فرهنگ نیامده است، حتی در فرهنگ مرحوم آموزگار. چه بسا خوانندگان سر بهوا این معانی ابتکاری را بخوانند و رد شوند بی آنکه به تلاش مأجور نویسنده محترم در کشف معانی تازه بی برده باشند. باور ندارید، میدان امتحان نزدیک است، بفرمایید ببینم «تکبیر در رخ کسی گشادن» در این بیت یعنی چه:

ما از بی او نشانه تیر
او در رخ ما گشاده تکبیر

یقین دارم اغلب شما خواهید گفت بیت زبان حال لشکریان نوفل است که برای به کام رساندن مجنون شمشیر می زدند و مجنون بزرگوار به جای آنکه با آنان همراهی کند به قبیلۀ لیلی پیوسته و به روی طرفداران خودش شمشیر کشیده و حمله برده بود؛ و برای اثبات مدعایتان استدلال کنید که جنگاوران آن روزگاران الله اکبر گویان به طرف دشمن حمله می بردند. اما همه اینها پوج و بی معنی است. معنی درستش این است که توی میدان جنگ يك باره هوس نماز میت بر سر مجنون مادر مرده زده بوده است:

تکبیر در رخ کسی گشادن: نماز میت برای آن کس

تعداد بچه‌ها

اصرار محقق محترم در این که متن منتخبشان بکلی با آنچه پیشینیان نوشته و گزیده‌اند متفاوت باشد، کار را به جاهای باریکی کشانده است، مثلاً:

یاران صفت قتال گفتند

ایشان همه حسب حال گفتند

موضوع مربوط به ایام کودکی لیلی و مجنون است و به مکتب رفتنشان و قتل زید عمر و خواندنشان؛ و حال آنکه اولاً وجه البته صحیح مورد انتخاب ایشان این است که «یاران صفت مقال گفتند»، و ثانیاً ضبط درست بیت بعدی هم این:

یاران ز شمار بیش بودند

ایشان به شمار خویش بودند

یعنی:

یاران تعدادشان بیشتر بود، آن دو به خود مشغول بودند

(ص ۴۳۸).

نه آنکه همه کاتبان نوشته‌اند که «یاران ز شمار پیش بودند»، یعنی بچه مکتبهای دیگر سرشان به درس و مشق بود و در درس حساب و ریاضی جلو بودند.

گل پیاده گونه‌ها

در وصف جمال لیلی این بیت را می‌خواندیم که:

برده به دورخ ز ماه پیشی

گل را دو پیاده داده پیشی

و تصور می‌کردیم لیلی خاتون با دو گونه ماه‌وش خود از ماه بیچاره‌ای که یک رخ بیشتر ندارد امتیاز ر بوده است و گل را به مسابقه با جمال خودش دعوت کرده در حالیکه دو پیاده هم به او «آوانس» داده است؛ و از کلمات رخ و پیاده به یاد نطف شطرنج می‌افتادیم و امتیازی که قهرمانان به تازه‌کاران می‌دهند، و حال آنکه باید جای پیشی و پیشی را عوض کنیم که اگر نکنیم «بی‌تردید معنی مصراع اول پریشان و مصراع دوم نامفهوم می‌گردد» (ص ۴۶۸) و بیت را بدینسان معنی کنیم:

با دورخ و گونه خود از ماه سبقت برده و در زیبایی بر آن پیشی گرفته است و گل پیاده گونه‌ها گل رخسار را افزونی و برتری داده است (ص ۴۶۷).

حالا اگر دچار مرض شکاکی شده‌اید و می‌پرسید «گل پیاده گونه‌ها» دیگر چه ترکیبی و از چه قبیله‌ای است، حواله شما به تیغ بر آن مؤلف آندراج خواهد بود.

نماد معنایی

شاید تصور فرمایید کاتبان قرون هشتم و نهم غالباً به حکم تنبلی از

گذاشتن واو عطف طفره می‌رفته‌اند یا آنرا به صورت ضمه حقیری بالای کلمات می‌نوشته‌اند، و با این تصور غلط بیت را بدین صورت بخوانید:

مجنون به سکونت و گرانی

شد عاقل مجلس معانی

و خیال کنید که مجنون بر اثر وعده‌های نوفل آرام گرفته است و متانت و سنگینی پیشه کرده است. حق دارید، کسی که با «نماد معنایی سکونت» آشنا نباشد از این خیالبافیها می‌کند. اکنون شرح «مجنون به سکونت گرانی» را بشنوید:

به سکونت گرانی: با جایگیر و ثابت شدن وقار و سنگینی... ظاهراً نسخ پاورقی سکونت را در معنی سکینه و مهابت و وقار و طمأنینه گرفته «واو» افزوده‌اند. نماد معنایی سکونت در بیت شاعر دقیقاً معلوم نیست (ص ۴۷۸).

اصلاحات قرائتی

از بدایع فواید تعلیقات فاضل محترم [با عرض معذرت از تتابع نفس گیر اضافات] رفع مشکلات قرائتی متن حاضر است، مثلاً ابیاتی ازین جمله را:

از جادونی که در نظر داشت

صد ملک به نیم غمزه برداشت

صیدی ز کمند او نمی‌رست

غمزه‌ش بگرفت و زلف می‌بست

همان گونه می‌خواندیم که اکنون خواندید، و حال آنکه اشتباه بود و نمی‌دانستید. اکنون طرز درست خواندن را فرا گیرید:

از جادونی که در نظر داشت

صد ملک به نیم غمزه بر، داشت

صیدی ز کمند او نمی‌رست

غمزه‌ش بگرفت و زلف می‌بست

می‌پرسید چرا؟ لطفاً به صفحه ۴۶۵ رجوع فرمائید تا بدانید «بر» حرف زاید است و «به گرفت» صحیح است با صدر مرخم «گرفت» آنهم

در معنی گرفتار کردن یا مست و بیهوش کردن مانند گرفتن باده و تأثیر آن و حتی «غمزه‌اش به گرفت» یعنی غمزه‌اش به «نیزه» زدن مشغول می‌شد... (ص ۴۶۵).

امان از این غمزه همه کاره لیلی

*

بعید نیست هنوز هم در این بیت:

با من تو ننگی اندرین پوست

من خود کشم و تو خویشتن دوست

شمای خواننده - اگر تاکنون به زیارت تعلیقات استادی توفیق

نیافته باشید - کلمه «خودکشم» را با ضم کاف بخوانید و تصور کنید مجنون خودآزار بیابانگرد می خواهد به زید نازپرورده بگوید: دل از رفاقت من بردار، آب من و تو به یک جو نمی رود، من از جان گذشته ام و پروای زندگی ندارم در حالی که تو اشرف زاده ای و قدر زندگی را می دانی. اگر هنوز هم در جهل مرکبید، بخوانید و از مجهولاتان بکاهید:

من خود را از دیگران به کنار می کشم و تو دوستان خویش را نجات می بخشی (ص ۵۵۹):

نه تصور فرمایید تلفظ معمولی و عوامانه اش از نظر استادی نگذشته باشد، خیر، گذشته است و با داغ «نابابی» که بر پیشانی بختش نهاده اند ردش کرده اند:

یادداشت - عطف «داشتن» به «کشتن» با واو و حذف کردن آن ناباب است: «من خودکشی می کنم تو خویشتن را دوست می داری» ظ، می گوید: من خود را می کشم و نجات می دهم تو دوست خویشتن را. من در اندیشه خودم هستم و تو در فکر دیگران (ص ۵۵۹).

پیشوای پاستور
آنجا که مجنون از فلک زدگی خود شکایت دارد و معتقد است که «وحشی نرید میان مردم»، و بهتر است که دور از چشم خلائق آواره کوه و صحرا باشد، می گوید:

به کابله را ز طفل پوشند
تا خون بجوش را نجوشند

تصور می کردیم منظورش این است که بهتر است زوی زخم و تاولی را که بر دست و پای بچه زده است ببوشانند تا بچه تخس یا دیدن زخم و خون جیغ و ویغش به آسمان نرود و خودش را لوس تر نکند. تصور و تعبیری عامیانه. در حالیکه معنی درستش این است: بهتر است مبتلا به آبله را از طفل دور بدارند تا خون جوشان طفل را به غلیان نیاورند و بیش از پیش نجوشانند (ص ۵۰۷).

و با شرحی بدین فصاحت نکته ای هم در تاریخ طب آشکار شده است که

سرایت بیماریها در زمان شاعر - قرن ششم - و برای خود او معلوم بوده و ظاهراً علت آن را در جوشش خون مردم تندرست از دیدن بیماران می اندیشیده (ص ۵۰۷).

بیهوده نگفته اند: حکیم نظامی.

*

کشفیات طبی و دارویی مصحح محترم منحصر بدینها نیست. اگر

نظامی این بیتها را نمی گفت که
بادی که ز کوی تو بر آید
جان بخشد و زنگ دل ز داید
آن یابم از او به جانفزایی
کازرده تنان ز مومیایی
و فاضل محشی با مراجعه به صفحه ۴۳ تا ۵۲ تاریخ نفت ایران،
تألیف لکه هارت کشف نمی فرمودند که
برای بیمارانی که ترسیده اند مومیا می دهند و نیز از همین
بیت مشخص است که مومیایی در شکسته بندی مورد
استعمال داشته است (ص ۵۵۷).

من و شما از کجا می دانستیم که مومیایی دوی ترس است و در
شکسته بندی مورد استعمال. یا بیت البته عوامانه حافظ
مرا از شکستن چنان عار ناید
که از ناکسان خواستن مومیایی
که کار حل نمی شد.

ارزن یعنی ذرت
در مقولات «علم الحبوب» هم حواشی فاضل محترم مشتمل بر
کشفیاتی ارزنده است و ابتکاری، مثلاً:
احتمال دارد گاورس درشت بجای ذرت بکار رفته باشد.
موضوع قابل بررسی است (ص ۴۵۹).

و این احتمال خیرت انگیز از این بیت نشأت گرفته است که
چون طبع به اشتها شود گرم
گاورس درشت را کند نرم
همانکه ما ساده اندیشان تصور می کردیم منظور ارزن دیر هضم و
ثقیل است.

تحقیقات فنی ساختمانی
نظامی، در مقایسه نور چشمان آدم و حوا با دیگر حیوانات، چون
بسیاری از بزرگان روزگار «رفاه طلبیهای» فرزندان آدم را به انتقاد
می گیرد:

جز آدمیان هر آنچه هستند
بر شقه قاعی نشستند...
آن آدمی است کز دلیری
کفر آرد وقت نیم سیری
گر تر شودت به قطره ای بام
در ابر زبان کشی به دشنام
ور زانکه چو سنگ تاب گیری
خز سنگ در آفتاب گیری

و دو بیت واپسین را چنین معنی می کردند که تو آدمیزاده پرمدهای
غرغرو اگر هوا ابری باشد و بیارد ابر زبان بسته را به باد ناسزا

نجاری لیلی خانم

قدیم و ندیم‌ها می‌گفتند فلانی از چوب برای خودش دشمن می‌ترشد و حتی شاعری عوام مسلک هم سروده بود: «فلک از برای شکست دل ما / گز از چوب باشد مخل می‌ترشد». غافل از اینکه این تعبیر معنی زشتی دارد و ساخته «بداخلاقان» زمانه و مچاچنگ دوستان روزگار است. باور ندارید؟ شرح این بیت را در وصف تنهایی و بی‌همدمی لیلی بخوانید که

گل را به سرشک می‌خراشید

از چوب حریف می‌تراشید

تا اولاً بدانید لیلی خانم در حرامسرای ابن سلام مادر مرده چندان هم بیکار نبوده است که با درو دیوار حرف بزند، بلکه تیشه و آره‌ای داشته، و «به تراشیدن چوب بصورت معشوق خود را مشغول می‌کرده است» (ص ۴۶۸) و از این مهمتر چوبی که می‌تراشیده به شکل خود جناب مجنون نبوده است و به شکل بعضی اعضای او بوده است، زیرا «مصراع دوم دارای کنایات متعدد زشت و زیبا هست و همه به مرض سودا و بیماری روانی عشق ختم می‌شود» (ص ۴۶۸). البته چون نظامی این قدرها هم بی‌ادب نیست که مضمونی بدین زشتی را در اشعارش بیاورد «گمان می‌رود... بیت ۳۵ را به علت وجود ضعف تألیف و حذف ناروا در مصراع اول و کراهت معنی در مصراع دوم دیگران ساخته و پرداخته باشند» (ص ۴۶۹)

به قول درباریان خاقان مغفور: بدا به حال دیگران.

دلال محبت

مبادا تصور فرمایید سلامت فکر و طهارت روح محقق محترم منحصر به همین مورد است. خیر، ایشان در بسیاری موارد متوجه بی‌ادبیهای شیخ گنجوی بوده‌اند و کج‌رویهای طبع منحرفش که غالباً نکات ادبی را با مسائل جنسی می‌آمیخته است. اما با ظرافتی انصافاً دلنشین ذهن خواننده را متوجه مقوله فرموده‌اند بی‌آنکه قلم نازنینشان به قیابح کلام آلوده گردد.

مثلاً آنجا که مجنون دهن دریده خیر مصالحه مصلحتی نوفل جوانمرد را با قبیله لیلی شنید و سودای عشق چشم حیايش را فرو بست و

با نوفل تیغ زن برآشف

کای از تو رسیده جفت با جفت

مصحح محترم با تشریح خطاب مجنون که «ناسزا و دشنامی زشت در آن نهفته است: ای دلال!» (ص ۴۸۲) سرو ته قضیه را بهم می‌گیرد و به تقلید نوفل شمشیر زن متعصب، دشنامی بدین

می‌گیری که پشت بام را خیساند و سقف اطاقم چکه کرد، و اگر هوا آفتابی باشد قله سنگ به طرف خورشید پرتاب می‌کنی که چرا می‌سوزانیم. و حال آنکه چنین نیست، مطابق آخرین کشفیات ساختمانی عهد عتیق:

خرسنگ در آفتاب گرفتن: اشاره است به ساختن بام و سایه‌بان و خیمه و مأخوذ است از رسوم مربوط به زمان شاعر و خانه‌های قدیمی که در تابستان برای جلوگیری از گرما و نور آفتاب، سنگی بزرگ یا تشتی آهنین بر روی روزن خانه می‌گذاشتند و جلو آفتاب را می‌گرفتند (ص ۴۳۳)

استعاره مکنیه

محقق محترم به اذهان ساده‌گیر و ساده اندیش امثال بنده تکانی داده است، و چه تکانی! سالها این بیت را در ماجرای دیوانه بازیهای مرحوم مجنون در خانه کعبه می‌خواندیم که

از جای چو مار حلقه برجست

در حلقه زلف کعبه زد دست

و تصور می‌کردیم مولانا مجنون دست در ریشه‌های جامه کعبه زده است، غافل از اینکه کار بدین سادگیها نیست، حوصله بگشایید و بخوانید و بدقت بخوانید:

به شتاب و تندى چون مار حلقه از جای جست و حلقه زلف کعبه را گرفت.

یادداشت: مناسبت زلف در معنی گیسو، با کعبه معلوم

نیست.

«زلف» به فتح اول به معنی منزلت و قدر و حتی نزدیکی و پیشی، «زلفه» به ضم اول پاره‌ای از اول شب و سیاهی رنگ آن و «زلف» به فتح‌تین در معنی سنگ همواره تابان، هیچیک، تعبیر قانع‌کننده‌ای به دست نمی‌دهند.

چنان به نظر می‌آید حلقه در کعبه را به صورت زلف و گیسو و خود کعبه را همانند معشوقی قابل پرستش در نظر داشته و استعاره مکنیه‌ای به کار برده لیکن به لازم

قباحت را نادیده می‌انگارد و زیر سبیلی در می‌کند.

و ملایم سایه

این حُسن تعبیرها در سرتاسر کتاب موج می‌زند، نمونه جاندارترش را بنگرید:

نظامی هم چون غالب سخنوران روزگار دلبسته سخن و مدیحتگر هنر خویشتن است و به هر مناسبت به مفاخرات شاعرانه می‌پردازد، از جمله در مقدمه لیلی و مجنون:

شعر آب ز جویبار من یافت

آوازه به روزگار من یافت...

حاسد ز قبول این روایی

- دور از من و تو - به زاخایی

چون سایه شده به پیش من پست

تعریض مرا گرفته در دست

«سگی من به تو از سگی خودم به تو؟»
و کافیست خواننده لحظه‌ای با خود بیندیشد،
استخوان پیش کیست و چه کسی می‌آورد و از کجا
می‌آورد؟
امثال و شواهد این تعریضات استادانه فراوان است
(ص ۴۱۵).

ملاحظه فرمودید؟ مبدا تعریض البته قبیح «از ملایمات چون سایه و بردست گرفتن» و بی ادبیهای شاعر گنجوی، ذهنتان را از توجه به «سگ شدن» بهرام شاه بازدارد و از صنعت تعریضی که بر سرتاسر مخزن الاسرار سایه افکنده است. با مطالعه کتاب حاضر خواننده پی می‌برد که نظامی گنجوی از آن انقلابیهای دو آتشی بوده است که در قرن ششم با همه نیرویش به جنگ شاهان و مستکبران می‌رفته و در حالی که اقطاع مرحمتی‌شان را می‌پذیرفته و با کنیزک اعطایی‌شان عشرت می‌کرده، سگ و از سگ کمترشان می‌خوانده است و حضرات هم نه تنها به روی مبارک خود نمی‌آورده‌اند، که احياناً دُمی می‌تکانده‌اند.

ملاحظات مصلحت‌اندیشانه

از این قبیل ملاحظات زمانه‌پسند و نظامی تیره‌کن در کتاب حاضر کم نیست، مثلاً:

در آثار نظامی مشاهده می‌شود بی‌کلاهی مردان نیز مانند بی‌حجابی زنان امری ناپسند به شمار می‌آید (ص ۵۰۴)

که به نیابت آن مرحوم باید سپاسگزار قلم موشکاف و ذهن موقع شناس استاد بود؛ بدین امید که در مجلدات بعدی نیز راجع به بدحجابی نکته‌هایی در کار آرند، بخصوص وقتی که به حساب «خسرو و شیرین» می‌رسند.

نقد ادبی

امیدوارم دفاعیاتی از این دست خوانندگان را به اشتباه نیفکند که مصحح محترم از طریق عدالت عدول فرموده‌اند. خیر، چنین نیست. در موارد بسیاری فاضل دقیق النظر، ضمن رفع مشکلات، ایراداتی هم - البته وارد - بر کار نظامی گرفته است و پنبه این شیخ

و به پاداشن همین خودستاییها بوده است که اجداد من و شما در طول قرن‌ها تصور می‌کردند معنی دو بیت اخیر این است که فلان شاعر از قبول طبع و رواج سخن من به درد حسد گرفتار شده و دور از روی من و شما سر به مزخرف گویی گذاشته است و با اینکه مثل سایه در برابر من خوار است، اینجا و آنجا نسبت به من و آثارم بدگویی می‌کند و نیش و کنایه می‌زند. و حال اینکه چنین نیست، معنی درست این است که مولانا استخراج فرموده‌اند:

در پیش من اظهار بندگی و پستی می‌کند و با اینهمه تعریض مرا - که در اشعار خود به کار برده‌ام - بردست گرفته پیش بزرگان مملکت می‌برد تا مرا به خطر بیندازد.

نکته: در خود همین بیت درباره حاسد خود تعریضی به کار برده است که قابل اثبات و ذکر نیست و تنها می‌توان گفت از ملایمات «چون سایه» و «بر دست گرفتن»، تعریضی قبیح، به گمان می‌آید؟

یادداشت - نظر از تعریض، کنایاتی است که در اشعار خود می‌سروده و به کار می‌برده و شاهد عینی آن در مخزن الاسرار و در مدح و خاکبوسی بهرام‌شاه به چشم می‌خورد که سرتاسر دارای صنعت ایهام و محتمل الضدین است و این موضوع درباره «شعر نظامی» مورد بحث قرار گرفته است.^۵

برای مثال به بهرام شاه می‌گوید:

با فلك آن شب که نشینی به خوان

پیش من آور قدری استخوان

کاخر لاف سگیت می‌زنم

دبدبه بندگیت می‌زنم

کافی است کمی تأمل بشود که «سگیت» را «سگی تو» تعبیر کردن منطقی و برابر دستور زبان و آسان‌تر است یا

مطرح می‌فرمایند، باید در آینده سرمشق کار کسانی باشد که بحکم تنبلی از بسط مقال گریزانند، مثلاً در موردی که نظامی با اشاره به محرومیتها و ممنوعیتهای زنان آن روزگار با ذکر این معترضه که

خنياگر زن صرير دوک است

تير آلت جعبه ملوک است

به توصیف آه و ناله لیلی می‌پردازد که چون تیر به آسمان برمی‌شد، و می‌گوید:

او دوک دو سرفکنده از چنگ

برداشته تیر یکسر آهنگ

و ما می‌پنداشتیم منظورش این است که غم عشق به لیلی جسارتی داده بود تا دوک و چرخه نخ ریسی را رها کند و با تیر تیز ناله مردانه به جنگ فلک رود؛ مؤلف محترم يك صفحه ۴۰ سطری به توضیح پرداخته که:

تير يك سر آهنگ:؟ ظ: تیری که یکسر آهنگ بود، ساز

عشق! لیلی دوک را که دوسر دارد از دست انداخته تير يك

سر آهنگ (عشق) را برگزیده».

یادداشت - «تير يك سر آهنگ» مبهم و نامفهوم است.

وجود «خنياگر» در بیت قبل و «سر آهنگ» در معانی

مختلف آن و «تير» در معنی «تار» و وضوح قراین

حالیه برای «ساز زدن و آهنگ عشق نواختن» و اینکه

مسلماً «تير» در معنی مجازی به کار رفته است و مراد از آن

«تير کمان» نیست، تاویلات عجیب و غریب پیش می‌آورد

و بی‌تردید شاعر عمداً و لیکن با قرائن موجود در کلام،

معنایی خاص در بیت نهفته است که برای ما روشن نیست

و نیازمند تجزیه و تحلیل همه جانبه است که مجال آن

نیست و به طور خلاصه باید اشاره کرد که احتمالات زیر

در ترکیب کلام قابل طرح است:

(۱) «يك سر = یکسر»: یکسر، بلاوقفه، تماماً در این

صورت «تير» با دارا بودن صفت «یکسر آهنگ» معنی

«تار» خواهد داشت و قرینه این معنی نه تنها «یکسر

آهنگ» و حاصل کلام است بلکه توجه به دو نکته در

توضیحات صاحب فرهنگ آندراج، نیز این گمان را تأیید

می‌کند: ذیل «تير» می‌نویسد: «و به معنی تار...» و ذیل

«سر آهنگ» در یکی از موارد معنی آن می‌نویسد: «تارکنده

باشد که بر سازها بکشند و آن را تیر هم می‌گویند». در این

حاشیه:

(۵) ظاهر آدر تاریخ ادبیاتی که روسها برای آذربایجان نوشته‌اند و با مهارت معتاد ایدئولوژیکی ثابت کرده‌اند که نظامی از مخالفان سفت و سخت نظام سلطنتی بوده است و هوادار خلقهای فشرده و عاشق «جامعه بی طبقه توحیدی».

گنجوی را نیز چنانکه باید زده است و مجش را چنانکه شاید گرفته. از آن جمله با خط ترقینی که بر سه بیت پیاپی کشیده است از مهارت کم نظیر خود در فن نقدالشعر پرده برداشته. ابیات مربوط است به بی‌سروسامانی مجنون و آوارگی اش در اطلال و دم:

در جستن گنج رنج می‌برد

بی آنکه پی به گنج می‌برد

شخصی ز قبیلۀ بنی معد

بگذشت بر او چو طالع سعد

دیدش به کناره سرابی

افتاده خراب در خرابی

و اما انتقاد ادبی را بنگرید:

ناگفته نماند که شاعر در ساختن این بیت... خود در تنگی

وزن و قافیه افتاده بوده است، در بیت ۳۹ «می‌برد» را

بجای وجه التزامی «ببرد» بکار برده است و «بی آنکه به

گنج دست یابد» را بصورت «بی آنکه به گنج پی می‌برد»

آورده و در بیت ۴۰ بنی معد را در قافیه قرار داده و ناچار

برای آوردن «سعد» در مصراع دوم برای «گذشتن و آمدن

کسی»، «گذشتن طالع» سعد را مشبه به ساخته است. در

بیت ۴۱ نیز خراب در «خرابه‌ای» افتاده است به صورت

«افتاده خراب در خرابی» تغییر یافته است که بحث پیش

می‌آورد، زیرا خرابی با یاء مصدری با سرابی با یاء وحدت

قافیه نمی‌شود (ص ۴۵۶ و ۴۵۷).

ملاحظه فرمودید با چه استادی بی‌همانندی بر بیتهای ۳۹، ۴۰ و

۴۱ داغ باطله زد. اگر می‌خواهید این سؤال مقدر را مطرح کنید که

آثار شاعری این همه غلط کار و بی‌میالات آیا ارزش آن دارد که

وقت و ذوق محقق عالیقدری چون ایشان را به خود مصروف

سازد؟ به خاطر داشته باشید که: سلیمان با چنان حشمت نظرها

بود با مورش.

بحث مستوفی

طول و تفصیلی که محقق گرانقدر با موشکافیهای عالمانه در

شرح بعض ابیات می‌دهند و بحثهای البته مربوط و دقیقی که

در رکاب سردار فاتح می افتد و می نالد که حاضرم سر دخترم را
ببرم اما او را به دیوانه‌ای مثل مجنون ندهم و در این زمینه با تمثیل
به استدلال می پردازد که

سرسامی و ماه چون بود خوش؟
خاشاک و - نعوذ بالله - آتش؟

اما نه بدین معنی که آدم غشی و سرسامی با دیدن ماه نو میانه‌ای
ندارد و خس و خاشاک با آتش در یک گلیم ننگند، خیر. بدین معنی
که

پناه بر خدای سرسامی اگر به ماه بنگرد همانند خاشاک و
آتش است و هرگز خوش نیست (ص ۴۸۵)

غرابت استعمال

پیرزن غل و زنجیر بر دست و پای مجنون می نهد و به عنوان صدقه
جمع کردن او را چون اسیری به قبیله لیلی می آورد، وقتی که
مجنون به خیمه لیلی نزدیک شد

چون بادی از آن چمن بر او جست
بر خاک چمن چون سرو بنشست

که البته:

جستن باد غرابت استعمال دارد و چنان بنظر می آورد که
گفته: مجنون با شتاب و چون باد بر در لیلی یا بر بیوه زنی
که بند بر دست داشت، برجست (ص ۴۹۳).

مجنون خودآزار

و بالأخره جناب مجنون که از «مازوخیست‌های» سرشناس عالم
ادبیات است و بهترین نشئه‌ها را در خود آزاری دیده و چشیده و
کشیده است، در برابر خیمه معشوق شروع به درفشانی می کند که

چون شمع دلم فروغناک است
گر باز بری سرم چه باک است
شمع از سر درد سرکشیدن
به گردد وقت سر بریدن

اما نه بدین معنی که شمع چون اهل خودسوزی و خودآزاری است
وقتی که با گُلگیر سرش را می برند جان تازه‌ای می یابد و نشاطی
از سر می گیرد و به قول منوچهری: چون شود بیمار بهتر گردد از
گردن زدن. قضیه بدین سادگیها نیست:

از سر درد سرکشیدن، آسودن؟

یادداشت: ترکیب کلام مبهم است احتمال دارد «از
سر» به کسر راء باشد در آن صورت کلام در حالت کلی به
شکل زیر در می آید:

از سر چیزی یا کاری آسودن: از اشتغال به آن کار
آسودن.

صورت تعبیر بیت چنین خواهد بود: «دوک را بر زمین
گذاشت و تیری را که یکسره آواز و آهنگ بود برداشت
یعنی ساز را بردست گرفت و آهنگ عشق نواخت».^۶
(۲) سرآهنگ: سرهنگ، دو بیت خوانی، تار کلفت

ساز، بم.

(۳) آهنگ: در معانی موافق، نیت و قصد و نوا؟

تأویلات مربوط به معانی فوق، همه سست و بی معنی
بنظر می رسد و فرض اینکه «تیر یکسر» فاعل فعل «آهنگ
برداشتن» بوده باشد: «تیر یکسر عشق، آهنگ برداشته و
قصد او کرده بود ناچار دوک دو سر را از چنگ افکند»؟
مستلزم تعبیر «آهنگ برداشتن» در معنی «آواز برداشتن» یا
«قصد و نیت کردن» است (ص ۴۶۹ و ۴۷۰).

می دانم «شقیقه» را گرفته‌اید و در انتظار روزگاری هستید که
مجال مناسبی برای «تجزیه و تحلیل همه جانبه» نصیب محقق
دانشمند شود.

تیغ و میغ

در توصیف جنگ نوفل با قبیله لیلی، نظامی اشارتی به
خل بازیهای مجنون دارد که یاران نوفل جانشان را به خطر
انداخته و به هوای دل او با کسان لیلی می جنگیدند و عالی جناب
بالای تپه‌ای رفته و دعای صلح می خواند و

گر شرم نیامدیش چون میغ
با لشکر خویشان زدی تیغ

خواننده با مطالعه بیت به یاد رعد و برق می افتد و ابر وارونه کاری
که با شمشیر برق سینه خود را می شکافد، و حال آنکه:
میغ مشبه به است برای تیغ زدن به وجه شه باریدن باران از
ابر و باریدن خون از شمشیر و خنجر (ص ۴۸۰).

و درست البته همین است. آخر قطره‌های باران به جای اینکه بر
زمین فرود آید به آسمان برمی گردد و تن ابر بیچار را سوراخ
سوراخ می کند.

خاشاک ناخوش

پدر لیلی، بعد از آنکه در جنگ با نوفل شکست می خورد، عاجزانه

در این صورت کلمه «سر» زاید است زیرا «از کاری یا چیزی آسودن» نیز همان معنی را دارد. شاید «سرکشیدن» به معنی شعله زدن بوده باشد و در آن صورت «سردرد» به معنی مزاحمت و گرفتاری خواهد بود: «شمع هنگام سر بریدن از زحمت سرکشی می آساید» (ص ۴۹۳)

(منظورشان از عبارت داخل [] این است که این صورت ابتکار من است و در هیچ نسخه‌ای نیست. رك: ص ۲۱) و در حاشیه صفحه آورده‌اند: «ج: سرا، ر: و سرو، مب [یعنی متن چاپ روسیه]: سرای شمع و». و در تعلیقات متن مرقوم فرموده‌اند: قندیل سرای شمع و بستان مضبوط متن باکو و همه نسخ دیگر بی معنی بنظر می‌رسید با توجه به معنی تصحیح شد (ص ۴۶۴).

همچنین، با ضبط بیت دیگری بدین صورت:

روزی دو به چابکی شکید

[پا در کشد] و پدر فرید

و تذکر این نکته در حاشیه که در کلیه نسخه‌ها، از جمله چاپ وحید دستگردی، به جای «پا در کشد» ترکیب نامفهوم «مادر کشد» بوده است و تأکید در تعلیقات که «پا در کشیدن اضطراراً ضبط و معنی شد» (ص ۵۰۶) خواننده را متوجه تصحیح قیاسی و ابتکاری خویش فرموده‌اند. حالا اگر در چاپ مرحوم وحید صریحاً «پا در کشد و پدر فرید» آمده است، البته غلط چاپی است و باید «مادر کشد» می‌بوده باشد. فغان چها که درین روزگار باید و نیست.

نمونه این امانت داریها بسیار است و ضبط موارد دیگر مایه ملال خوانندگان. سر چشمه را دریابید.

حاشیه:

۶) می‌گفتند در تنگنای قافیه خورشید خر [خور] شود و باور نمی‌کردیم المنة لله که نردیم و دیدیم چگونه «تیر» تبدیل به «تار» می‌شود آن هم «تاری» که می‌نوازندش، آن هم بدین کلفتی.

امانت عالمانه

از اینها مهمتر امانت مصحح فاضل است که در دو مورد بوضوح آشکار است، یکی ضبط نسخه بدلهای چاپ روسها که هر چه را نپسندیده‌اند مرخص فرموده‌اند و چه کار خدا پسندانه‌ای. آخر چه ضرورتی دارد در چاپ انتقادی متنی از قرن ششم این همه نسخه بدلهای زایدی را که روسها زیر صفحات آورده‌اند نقل کنند و وقت خویش و خوانندگان را تلف. دیگری اصلاح اغلاطی است که قرار بوده است مرحوم وحید دستگردی یا متصدیان چاپ روسیه مرتکب شوند و متأسفانه نشده‌اند. مثلاً در نسخه روسیه آمده است.

محراب نماز بت پرستان

قندیل سرای و شمع بستان

و نسخه بدلهایش نیز این است: در نسخه ج: سرا، در نسخه ح [بجای: و شمع]: جمع، و در نسخه ر: و سرو.

اما همین بیت را مصحح فاضل به این صورت چاپ کرده‌اند:

محراب نماز بت پرستان

قندیل [سرا و شمع] بستان

گواهی هزالی

شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد. قاضی از او گواهی طلبید مدعی هزالی را به گواهی آورد. قاضی از او پرسید که هیچ مسأله می‌دانی؟ گفت آنقدر که شرح نتوان کرد. پرسید که قرآن می‌دانی؟ گفت به ده قرائت. پرسید که هرگز مرده سزایی کرده‌ای؟ گفت آن خود هنر آباء و اجداد من است. پرسید که چون مردو را بشوی و کفن کنی و در تابوت نهی چه می‌گویی؟ گفت گویم خوشی مرا که زدی و جان به سلامت بردی تا ترا پیش قاضی بناید شد و گواهی بناید داد.

محرابین علی صلی، لطائف الطوائف، ص ۳۰۰